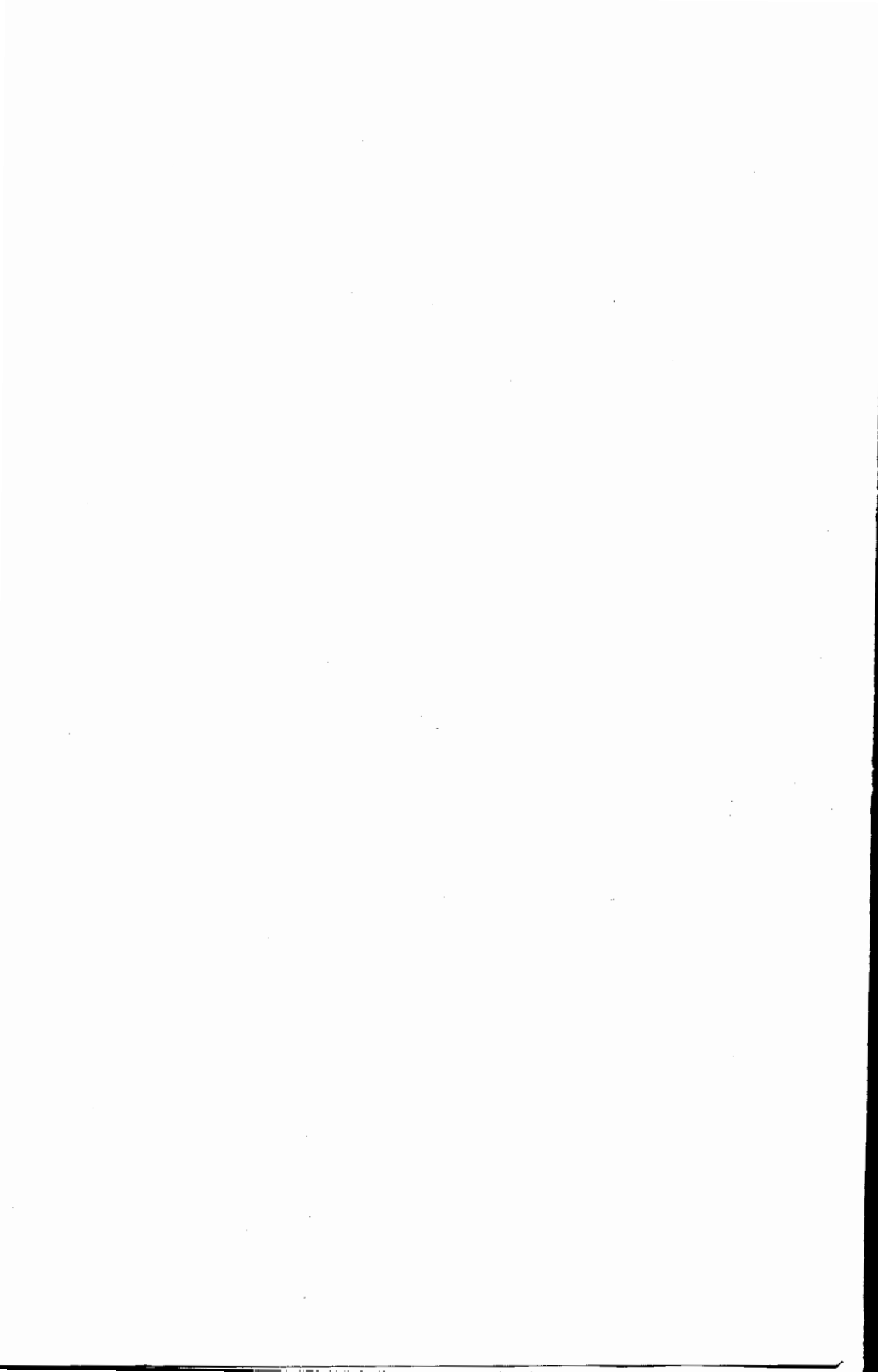


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



پرتو خرد

غلامحسین ابراهیمی دینانی

به کوشش
حسن سیّد عرب



انتشارات هرمس



انتشارات هرمس

تهران، خیابان ولی عصر، بالاتر از میدان ونک، بعد از برج نگار، شماره ۲۴۹۳ - تلفن: ۸۸۷۹۵۶۷۴
مجموعه ادب و فکر - فلسفه و کلام؛ ۱۰۳

پرتو خرد

غلامحسین ابراهیمی دینانی

به کوشش: حسن سیدعرب

چاپ اول: ۱۳۹۴

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

چاپ: رسام

همه حقوق محفوظ است.

سرشناسه:	ابراهیمی دینانی، غلامحسین، ۱۳۱۳-
عنوان و نام پدیدآور:	پرتو خرد
مشخصات نشر:	تهران: هرمس، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری:	شش + ۴۵۰ ص.
شابک:	978-964-363-931-0
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیبای مختصر
یادداشت:	فهرست‌نویسی کامل این اثر در نشانی: http://opac.nli.ir
شناسه افزوده:	سیدعرب، حسن، ۱۳۴۳ - ، گردآورنده
شماره کتابشناسی ملی:	۳۷۷۶۶۵۰

فهرست

۱	 مقدمه
۵	 سقراط و پرسش وجودی
۱۳	 فلسفه و اخلاق
۲۷	 دیدار عقل و عشق در تفکر اسلامی
۵۵	 عقل و تجربه دینی
۷۳	 سلوک در راه عقل و مسئولیت پذیری
۸۷	 فلسفه اسلامی چیست؟
۹۵	 فلسفه اسلامی؛ ممکن یا ناممکن؟
۱۰۵	 تفکر فلسفی از ابن سینا تا عین القضات همدانی
۱۲۵	 ابوالحسن عامری
۱۴۵	 غزالی
۱۷۷	 ابن باجه
۱۸۹	 ابن طفیل
۱۹۹	 ابوالبرکات بغدادی
۲۱۷	 فلسفه نوری و سهروردی
۲۲۷	 حکمت اشراق (۱)
۲۴۹	 حکمت اشراق (۲)
۲۶۱	 خمیره ازلای یا حکمت جاویدان از نظر سهروردی
۲۶۷	 خویشاوندی معنوی نیچه و سهروردی

عقل مطرود.....	۲۷۹
عالم خیال از نظر ابن عربی و مولوی.....	۲۹۱
مقام اندیشه نزد مولانا جلال‌الدین مولوی.....	۳۰۵
حکمت متعالیه ملاصدرا در آینه احادیث.....	۳۱۳
تأثیر فلسفه و حکمت متعالیه اسلامی در فلسفه غرب.....	۳۲۵
عقلانی بودن اسماء و صفات خدا از دیدگاه قاضی سعید قمی.....	۳۵۹
مدرس زنوزی.....	۳۶۹
عالم مثال از دیدگاه هانری کرین.....	۳۹۳
به یاد سیدجلال‌الدین آشتیانی.....	۴۰۱
سیدجلال‌الدین آشتیانی، صدراشناس بی‌بدیل.....	۴۰۹
ادبیات، مفهومی برای رستگاری.....	۴۱۳
نمایه.....	۴۳۳

مقدمه

تعریف انسان به «حیوان ناطق» مبین این معناست که اندیشه، کمال انسان است. نفس، با تعالی و فیض ناشی از ادراک هستی کامیاب گشته و در طریق تفکر که برآمده از تأله و بحث است، تابش جان می‌یابد و مشتاق حقیقت حضور می‌گردد و حکمت، مجال ملموس و محسوس این حضور است. دستیابی به این بحر بصیرت که البته شایبه بیم جان در آن هست و رنج تن را نیز لازم دارد، نیازمند سلوک معنوی مشتمل بر نظر و عمل است تا آدمی را از سکر ناشی از توهم و شک بیدار کند و با شکستن حصار آن، از نعمتی معنوی و فراخ به نام «اندیشه» که عظیم‌تر از آسمان و کوچکتر از قلب آدمی است بهره‌مند گرداند.

در این طریق، پرسش، راز دانایی و فرزاندگی انسان اندیشمند است. او به مدد تفکر، پرسش را می‌آفریند و بدین سبب آن را فضیلت دانسته‌اند زیرا مسبوق به عینیت و گفت‌وگوی با عقل و خردمندی است. در کنار استدلال و برهان، معرفت قلبی نیز موجب تأله می‌گردد و از این‌رو، در فلسفه اسلامی، صداقت و تخیل پویا و تصفیه و تهذیب نفس، لازمه سلوک باطنی و اشراق فلسفی در جذبه ادراک حضوری حکمت و معارف الهی است. کلمه صداقت نه تنها یک اصطلاح بلکه صفت نفس حکیم است. شور و هیجان مبتنی بر القاء مسلمات و مشهورات در اذهان بسیط آدمیان که میان بیم و امید برای نیل به حقیقت تلاش می‌کنند، برآمده از بنیاد مکر و سفسطه

و مغلطه اهل جدل است تا آسایش را که میوه جان آدمی است و به تعبیر دینی همان «اطمینان» است، مکدر کنند. شعبده در بساط اندیشه فیلسوفان راستین و اهل صداقت نیست. زیرا حقیقت فلسفه، مبطل سحر و افسونگری و مهد آزادی و آسودگی انسان از تعلق و دل‌سپردگی به خویش و بیگانه است و فنا و محوشدگی در کمالات وجود از نخستین ویژگی‌های آن به‌شمار می‌رود. این معنا در تکرار و تأکید حکیمان مسلمان در تعریف حکمت و فلسفه به «تشبه انسان به باری» قابل استنباط است. سرنوشت تلخ عقل در چیرگی خرافه و سفسطه و تقلید کورکورانه از مصایب مرثیه‌افزا بوده و ندبه‌گوی عظیم حوزه معارف انسانی است و کمتری حاصل آن انهدام اخلاق و انسانیت و ایمان و عقل بوده و هست.

صرف نظر از مسائل و مباحث متعارف و معهود، فلسفه اسلامی، صورت ادراک عقلانی انسان مسلمان از هستی است و درخشش آن مرهون اندیشه حکیمان مسلمان در ساحت معنوی عقل و نقل است. در این میراث، علو روح در گرو تعلق و پیوند با توحید و کمالات ناشی از آن دانسته شده که درواقع عشق کهن و حقیقی انسان محسوب می‌شود.

حکیم فرزانه و فیلسوف عالیقدر جناب آقای دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی - روحی فدا - استاد برجسته فلسفه اسلامی در دانشگاه تهران، نامی آشنا در قلمرو چنین اندیشه‌ای فلسفی و از مفاخر و ذخایر فرهنگی ایران و اسلام محسوب می‌شوند. ایشان از شاگردان برجسته حوزه درس مرحوم میرور حضرت علامه سید محمدحسین طباطبایی - اعلی الله مقامه الشریف - در حکمت و معرفت بوده و سال‌های گذران زندگی خود را به تعلیم و تعلم اختصاص داده‌اند که در هر دوسویه پربرکت بوده است. در طول بیش از پنجاه سال تدریس فلسفه و عرفان در حوزه اسلامی، بسیاری از دوستداران و دل‌شیفتگان علوم عقلی به شرف صحبت ایشان نائل گشته و اکنون اغلب آن‌ها از استادان برجسته حوزه‌های علمیه و دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی کشور محسوب می‌شوند.

با حضور ایشان، فلسفه اسلامی مجال بیشتری برای تطبیق با دیگر حوزه‌های فکری و فلسفی یافت. در سیره عملی استاد دینانی، متانت و وقار و مهر و عطوفت از یک سو و وارستگی از تعینات مذموم اهل علم، رشک دوست و دشمن است و این همه مبتنی بر حالات روحی و کمالات باطنی و معنوی ایشان است.

موضوع و مضمون اساسی نوشته‌های ایشان، اندیشه وجود است و چهره دلپذیر عقل، درون‌مایه همه آن‌هاست. نثر فلسفی استاد دینانی در عین سادگی و دلنوازی، سحرآسا است و سهولت و صلابت از خصوصیات بارز آن محسوب می‌شود. در حقیقت این نوشته‌ها نه تنها زبان فلسفه اسلامی را تغییر داد بلکه تهیدی مؤثر و خجسته در تطبیق میان مسائل فلسفه اسلامی و فلسفه مغرب‌زمین به شمار می‌رود. درواقع استاد دینانی با تشخیص نوع زبان و اندیشه عصر خود افقی را گشود که نخستین رهرو آن خود ایشان بود و از آن پس بسیاری از دوستداران فلسفه اسلامی طالب تفکر در آن طریق شدند. مع‌هذا ادراک عمیق در کنار درایت دقیق و نیز شیوه تعبیر و تحریر ایشان از فلسفه اسلامی و مسائل و مباحث آن، به‌طور گزیده و پرمعنا، متفاوت با منابع مشابه بوده و مایه مجذوبی مخاطب می‌گردد. درواقع استاد دینانی از حاشیه، متن آفریده و بدایع حکمی بسیاری مطرح کرده‌اند. برای نمونه مجلدات سه‌گانه ماجرای فکر فلسفی در جهان اسلام، کشف‌المحجوب عقل در فلسفه اسلامی است و پیوستگی معنوی و کلید گشایش معانی آن، پرسش است. این نوشته اختصاص به تاریخ عقل در فلسفه اسلامی دارد و جریان و ت موج اندیشه در آن مسبوق به بدیع بودن آن است. مجلدات سه‌گانه دفتر عقل و آیت عشق نیز با طنین آرام و تحلیل‌گونه و با کمال ایجاز خود که لازمه تألیف متنی عرفانی است، روح عرفان را عبارت از عقل به شهود رسیده دانسته و به اقتضای موضوع کتاب که بررسی عقل از منظر عارفان است ظریف‌تر و لطیف‌تر از متن پیشین به توصیف مقام عقل پرداخته است.

پرتو خرد، مشتمل بر بخشی از مقالات و سخنرانی‌ها و گفت‌وگوهای استاد دینانی است که زیر نظر ایشان جمع‌آوری شده و به حسب موضوع ترتیب یافته‌اند. تنوع و تمایز آن‌ها از یکدیگر جذابیت خاصی به این مجموعه بخشیده که انتشار آن مرهون لطف بسیاری از اهل فرهنگ است. باید از استاد دینانی تشکر کنم که افتخار تهذیب و ویرایش آن را به اینجانب سپردند. همچنین استادان بزرگواری که نام آن‌ها در این کتاب آمده و نیز ناشران محترمی که پیشتر چاپ نخست برخی از نوشته‌های این مجموعه را عهده‌دار بودند، با اجازه خود موجب رونق و احیاء مجدد آن شدند.

تَمَّ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ

حسن سید عرب

محرم الحرام، ۱۳۸۴ ش

۱. سقراط و پرسش وجودی^۱

در عصری که زندگی می‌کنیم اگر با تاریخ به عقب برگردیم با دو جریان متفاوت و عمده فکری و فرهنگی و مذهبی روبه‌رو هستیم. از فیلسوفان امروز تا به سقراط که ابوالفلسفه و فیلسوف گفت‌وگوست و اگر از ادیان شروع کنیم، سابقه‌اش زیاد است به‌خصوص در ادیان ابراهیمی و ادیان سامی می‌رسیم به حضرت موسی علیه‌السلام که پیغمبر تکلیم است. سقراط فیلسوف گفت‌وگو و حضرت موسی علیه‌السلام پیغمبر تکلیم است. تکلیم گفت‌وگو نیست. گفتن است.

سقراط گفت‌وگو می‌کند، حضرت موسی علیه‌السلام می‌گوید، از جانب خداوند و «کَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا»^۲. سقراط با کلمه، گفت‌وگو می‌کند و گفت‌وگو طبیعتاً از راه کلام است و با زبان صحبت و گفت‌وگو می‌کرده است. حضرت موسی علیه‌السلام هم تکلم می‌کرد و وحی را از جانب خداوند می‌گیرد و خداوند با او تکلم می‌کند و او کلام خدا را بیان می‌کند و این گفت‌وگو نیست.

چه تفاوتی میان گفتن و گفت‌وگو است؟ شاید با یک نظر دقیق‌تر

۱. مجموعه مقالات سیمینار سقراط فیلسوف گفت‌وگو، تهران، مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی

تمدن‌ها با همکاری دفتر پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۸۱ ش، ۱۹-۱۴.

۲. نساء، ۱۶۴.

بتوانیم ادعا کنیم که مونولوگ هم ترکیبی از دو مونولوگ است، یعنی مونولوگ است چون دو نفر که با هم صحبت می‌کنند و به یک معنی دیالوگ است زیرا هر یک سعی می‌کند دیگری را آنچنان که هست بشناسد و واقعاً دیالوگ است. گاهی هم هر کدام، دیگری را در خود می‌شناسد. من دیگری را وقتی می‌شناسم که در خود بینم. دیگری، اعم از انسان یا هر چیز دیگر. همه چیز را در خود می‌شناسم و در خود می‌بینم. اگر با این تعبیر صحبت کنیم دیالوگ، ترکیبی از دو مونولوگ است.

بحث من این نیست و از آن عبور می‌کنم و می‌خواهم بگویم که جریانی داریم که تکلیم است و فقط کلام خداست و نیز جریانی داریم که دیالوگ و یا گفت‌وگوست. وقتی می‌گوییم سقراط فیلسوف گفت‌وگوست، شاید گفته شود که همه گفت‌وگو می‌کنند پس چرا سقراط، فیلسوف گفت‌وگوست؟ ما هر روز گفت‌وگو می‌کنیم. شهر و روستا پر از گفت‌وگوست. بسیاری از گفت‌وگوها و راجی است و محتوای اصیلی ندارد و حداکثر درباره حوائج زندگی است. گفت‌وگوی سقراط، بامحتواست و گفت‌وگوی وجود و سخن وجود و پرسش از وجود است و به همین جهت او فیلسوف گفت‌وگوست و دیگران که فیلسوف نیستند، گفت‌وگو ندارند و و راجی می‌کنند. و راجی هم شاید و رادی به قول مرحوم دکتر فردید باشد. و راد، ورد می‌گویند. این بحث به قوت خود همچنان باقی است.

بعضی از ارباب ادیان و مؤمنان می‌گویند خداوند با انسان سخن گفت و تکلم کرد و دیگر نیازی به گفت‌وگو نیست لذا به سخن خداوند گوش فراده و سکوت کن، یعنی تسلیم شو و دیگر جای گفت‌وگو نیست. هم‌اکنون ما با مسئله روبه‌رو هستیم و در همیشه تاریخ و در آینده نیز شاید. می‌گویند خداوند صحبت کرد و چه نیازی به گفت‌وگوست؟

خداوند گفت و تو فقط گوش بده و تسلیم باش، «و کَلِمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا»^۱، البته اگر من بتوانم این مونولوگ را به دیالوگ برگردانم که بعضی ها موافق نیستند شاید بعدها بتوانیم در یک معنای خاص دیالوگ را هم به مونولوگ مرتبط کرد، ولی اگر نشود همین دو جریانی است که هست. گفتن تنها و تسلیم محض، یک جریان است و می گویند که لوازمی دارد. الان هم همین طور است، فقط گوش بده و سخن نگو. بعضی ها ایمان را همین گونه معنی کرده اند یعنی تسلیم و فقط تسلیم. آیا باید ایمان را فهمید یا باید به فهمیدن ایمان آورد؟ این هم مشکل دیگری ایجاد می کند. به عقل و فهم ایمان داشته باشیم یا ایمان را تعقل کنیم و بفهمیم؟ نمی دانم راه حل چیست و مسأله بسیار بغرنجی است.

اما فقط همین را می خواهم بگویم که همه چیز با کلمه شروع شد. اول کلمه بود و کلمه خدا بود. این کلمه گاه یک طرفه و فقط تکلیم است و گاه گفت و گوست. سقراط گفت و گو می کند و با کلمه آغاز می کند. کلمه، همان پرسش است. گفت و گو وقتی واقعی است که پرسش باشد. بدون پرسش، گفت و گو، همان وراجی است. جایی که پرسش نیست، اساساً سخن نیست. سخن مبتنی بر پرسش است. سخن در آن جا آغاز می شود که پرسش مطرح می شود. سخن جدی، سخن سقراطی است و اگر پرسش نیست، سخن نیست. شاید سخن خداوند هم پرسشی به زمان حال بوده والا شاید تکلم خدا هم معنی ندارد. اگر به لسان استعداد، گوش نبود و پرسشی نبود، فکر می کنم خدا هم صحبتی نمی کرد. کلام مبدئی دارد و همانجاست که یک زبان، یک گوش استعدادی دارد که خداوند صحبت کرده و البته اگر گوش شنوایی باشد سخن خداوند همیشه هست. خداوند مثل من نیست که یک لحظه صحبت کند و بعد خسته شود و بخواهد

استراحت کند. متکلم بودن از صفات خداوند است. صفات هم، به قدم ذات قدیم است. گوش نبوده، کلام نبوده و الان هم اگر گوش باشد، کلام خدا هست.

گوش اسرار شنو نیست وگرنه «اسرار»

برش از عالم معنا خبری نیست که نیست

موسوی نیست که دعوی «أنا الحق» شنود

ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست^۱

آن جا هم گوش لازم است. حالا کلام هست، منتها از آن طرف، کلام خداست و از این طرف تسلیم است. سقراط گفت وگو می کند و پرسش برایش مطرح است. پرسش اساسی، پرسش وجود است. پرسش از هستی، اساس کار است. ارسطو هم که فرسنگ ها از افلاطون و سقراط فاصله دارد و به عقیده مورخان فلسفه، فلسفه را از حالت معنوی آن منحرف کرده، درواقع دارای پرسش است و اولین پرسش او پرسش از وجود است.

حاجی سبزواری هم بعد از دو هزار و پانصد سال در بیتی به عربی گفت:

اس المطالب الثلاثة علم

مطلب «ما» مطلب «هل» مطلب «لم»^۲

سبزواری توضیح داده که مطلب «هل» مقدم بر مطلب «ما» ست. در

۱. دیوان اسرار (دیوان حاج ملاهادی سبزواری) چاپ سیدحسن امین، تهران، انتشارات مه، ۱۳۷۷ ش، ص ۳۸۹.

۲. حاج ملاهادی سبزواری، شرح منظومه، چاپ حسن زاده آملی، تهران، ناب، ۱۴۱۳ ق، ج ۲، ص ۳۳۱.

مطلب «ما» سخن از ماهیت و در مطلب «هل» پرسش از وجود است. او می‌گوید مادام که پرسش از وجود نباشد، پرسش از ماهیت، بی‌معنا و شرح لفظ و وراجی است و درواقع، شرح‌الاسم است. وقتی پرسش از «ما» به «ماهو» معنای واقعی پیدا می‌کند که پرسش از وجود باشد. از وجود چه می‌پرسد؟ و درواقع پرسش بعدی این است. آیا غیر وجود از وجود می‌پرسد؟ بله پرسش‌کننده باید غیر از پرسش شده باشد. پرسش‌کننده کیست؟ خود هستی. از هستی جز هستی هیچ پرسش‌کننده دیگری نیست. هستی از خود، که هستی است می‌پرسد، هستی را از زبان سقراط می‌شنویم. او به زبان وجود سخن می‌گوید. اگر زبان سقراط زبان وجود نباشد، پرسش وی بی‌معنی است، مثل پرسش‌های ما که گاه وراجی است. ما وقتی از زبان وجود نمی‌پرسیم، پرسش‌هایمان، بی‌معنی است.

پرسش از آن وجود و درباره وجود است و پاسخ هم از همان جایی برمی‌آید که پرسش از آن جا برآمده است. پاسخ را از کجا باید پیدا کنیم؟ باید برویم سراغ منشأ یعنی آن جا که پرسش برآمده، پاسخ هم در همان‌جاست. پس زبان سقراط در پرسش از وجود، زبان هستی است و اگر سقراط به زبان هستی سخن می‌گوید اجازه بدهید که بگویم او پیغمبر است، و چرا نباشد؟ نزاع لفظی نداریم، من دلم می‌خواهد بگویم پیغمبر است و شاید شما دلتان نخواهد. زبان او زبان زید پسر عمرو نیست، زبان او زبان وجود است و کسی که به زبان وجود سخن می‌گوید، نوعی نبوت دارد. نمی‌گویم موسی علیه‌السلام و یا عیسی علیه‌السلام است اما نوعی از نبوت است، اگر دلتان نمی‌خواهد، قبول نکنید.

سقراط می‌پرسد وجود چیست؟ از ماهیت وجود نمی‌شود سؤال کرد زیرا وجود، ماهیت ندارد. سقراط از خودش می‌پرسد، خودش، زبان وجود و ظهور وجود است و می‌گوید من کیستم؟ یا می‌گوید «خود را

بشناس» و به این ترتیب طرح پرسش می‌کند. نمی‌گویند وجود چه مقوله‌ای و چه کلمه‌ای است و یا هستی چیست؟ او بحث لفظی نمی‌کند و از الفاظ «وجود» و یا «هست» سخن نمی‌گوید. می‌گوید «خودت را بشناس». کلامی جاودانه و تا قیامت و تا وقتی که بشر، بشر است، این پرسش به قوت خود باقی است و همچنان پاسخ می‌طلبد، زیرا پرسش، غیرمتناهی است. ارسطو گفت: «انسان حیوان ناطق است» و نیز گفتند انسان، حیوان هنرمند و یا ابزار ساز و یا اقتصادی است، و همه از بیرون خواستند بشناسند که این‌ها پاسخ نیستند و به همین جهت هم حل نمی‌شوند. چه فرقی است بین «انسان حیوان ناطق است» در اندیشه ارسطو و «خودت را بشناس» در اندیشه سقراط؟ هر دو درباره انسان است و هر دو هم می‌خواهند انسان را بشناسند. انسان ارسطو، انسان ماهوی مفهومی است. گرفتاری انسان سقراطی این است که معلوم نیست که به کجا خواهد رسید. این انسان، حضوری است و به مفهوم و ماهیت کار ندارد. «خودت را بشناس» یا «انسان حیوان ناطق است» هر دو درباره انسان است اما فاصله زیادی دارند. در پاسخ خودت کیستی؟ یا خودت را بشناس، نمی‌توانیم بگوییم که من حیوان ناطقم. اصلاً از این طریق نمی‌توانم بشناسم و راه بسته و برای همیشه مسدود است و نمی‌توان شناخت. پس چطور باید خود را شناخت؟ به تعبیر حکمای ما، مسئله، عالم حضور است و همان است که سهروردی، حکیم اشراقی ما از آن سخن گفته که درواقع همان حرف سقراط است اما با زبانی دیگر می‌گوید «خودت را بشناس». سهروردی سه یا چهار برهان اقامه می‌کند بر این که انسان ممکن نیست خود را از طریق مفاهیم و ماهیات و علوم حصولی و حیوان ناطق و امثال آن... بشناسد و امتناع عقلی دارد و نام این عمل شناختن نیست. این مفاهیم هر قدر که دقیق باشند و هر قدر هم که ادق، درواقع مفاهیم و ماهیاتی است که از بیرون گرفته‌ایم و در مقام

حضور - به تعبیر سهروردی - حضور من، اوست. حیوان ناطق، من نیست، اوست. هرچه غیر من است، اوست. حرف سقراط و سهروردی همین است. وقتی که می‌گویم «من» از کلمه «من» چیزی می‌فهمم و هرچه قدر که بخواهم آن را توصیف می‌کنم، حال این فهم «من» از «من» یا ناطق است، یا عالم یا اصل و یا کامل است و این‌ها همه اوست. وقتی می‌گویم من، این مفاهیم، اوست. او، من می‌شود و «من» محضر و شهودی است که نمی‌دانم کجاست و نمی‌توانم به آن اشاره کنم زیرا اشاره همیشه به غیر است، حتی اشاره عقلی. اشاره حسی و اشاره عقلی به چیزی است یعنی اشاره به غیر است و حتی اگر به خودم اشاره کنم، خودم را غیر می‌بینم. خودم را باید غیر فرض کنم تا به خودم اشاره کنم و این هم غیر است. پس آن جایی که من من است و غیری نیست، او نیست و او کجاست؟ نمی‌توانم آن را توصیف کنم و هیچ وصفی برای آن ندارم. هرچه توصیف کنم، او خواهد بود. توصیف‌ها و حدها اوست. «من» و «او» در این مشهد و محضر، محضر «خود»، همه چیز اوست و او من نیست. سقراط وقتی می‌گوید «خودت را بشناس» او را می‌خواهد و دنبال اوست. «من»ی که همان هستی است و در حقیقت، من هستی است و به هستی هم نمی‌توان اشاره کرد. «أنا الحق» حلاج همین است، یعنی أنا الوجود، و باید دید چه فرقی با سخن سقراط می‌کند. نمی‌خواهم بگویم سقراط، قلندر است زیرا او فیلسوف است، ولی حلاج را می‌توانم بگویم که یک درویش نیست. او هم فیلسوف و عارف است و در این جا عارف با فیلسوف فرقی نمی‌کند. حلاج هم فیلسوف است. «أنا» و «حق» در ترکیب «أنا الحق» یعنی من، حسین بن کذا نیست، من حق هستم: أنا الحق. این پرسش از هستی از همین جا آغاز می‌شود و شناخت خود از طریق حضور است. از این جا اخلاق و علم نظری و عملی یکی می‌شود و وجود، فضیلت

می‌شود و فضیلت، وجود. سقراط را از زبان افلاطون می‌شناسیم و او بیان‌کننده سقراط است.

سخنرانی من درباره همان پرسش از هستی است، پرسشی که سقراط در عبارت «خودت را بشناس» مطرح کرد و از این طریق باید برویم. این عبارت خود هستی و یا حداقل نزدیک ترین هست به هستی است که البته من نمی‌گویم «خود» هستی است. ما راهی به هستی جز از طریق «خود» نداریم. هستی سرانجام یا خود خواهد بود و اگر همان نباشد، جز «خود» وجود ندارد.

سهروردی چهار برهان اقامه کرده که غیر از این طریق، شناخت خود امکان ندارد، چون همه چیز او می‌شود، یعنی، «من»، من قلابی می‌شود. این من‌هایی که تا حالا تعریف کردند، قلابی است و «من» نیستند. راه سقراط و راه گفت‌وگو همین است. گفت‌وگو اگر سقراطی باشد به معنی واقعی کلمه، بسیاری از مسائل حل می‌شود و مشکلاتی که با آن‌ها مواجهیم از این بابت است که گفت‌وگو نیست و شاید اگر تکلیف حضرت موسی علیه‌السلام درست فهمیده شده بود، و نه صرف تسلیم، درواقع همراه با تعقل بود و ایمان به تعقل و تعقل ایمان هم با آن همراه بود و ما امروز گرفتار خشونت نبودیم. خشونت آریل شارون همین است چون نمی‌تواند گفت‌وگو کند و نتوانسته کلام خود را بفهمد. او نمی‌تواند بفهمد زیرا می‌گوید همین است و یک طرف دارد. اگر می‌توانست گفت‌وگو کند، مشکل حل می‌شد. سقراط گفت‌وگو می‌کند حتی با کلام خدا. گفت‌وگو با کلام خدا یعنی ایمان را تعقل کنم و به تعقل ایمان بیاورم که ما هر دوی آن‌ها را باید داشته باشیم.